

وقتی «چپ» ناسزا می‌شود (بحران ساده‌سازی سیاست و روشنفکری بی‌حوصله)

ظاهراً ساده‌کردن مسائل پیچیده به یکی از آسوده‌ترین عادت‌های بخشی از روشنفکری ایرانی تبدیل شده است؛ جهان پیچیده است، تاریخ پیچیده است و سیاست از اقتصاد، جامعه، فرهنگ و مناسبات قدرت جدا نیست، اما برای ذهنی که حوصله مطالعه ندارد یک راه بسیار ساده وجود دارد: برچسب بزن و بحث را تمام کن. کافی است کسی از عدالت اجتماعی، حقوق کارگر، دولت رفاه، نابرابری یا مسئولیت اجتماعی حکومت سخن بگوید تا پاسخ آماده باشد: «تو چپی». دیگر لازم نیست کسی بداند تفاوت میان مارکسیسم، سوسیالیسم، سوسیال‌دموکراسی، چپ نو یا جنبش‌های کارگری چیست؛ یک واژه جای یک قرن تاریخ، تجربه و نظریه را می‌گیرد و گوینده نیز با خیال راحت تصور می‌کند مسئله را حل کرده است. این دیگر نقد سیاسی نیست؛ **تعطیل کردن فکر است.**

طنز ماجرا آنجاست که بسیاری از کسانی که امروز «چپ» را مانند دشنام به کار می‌برند، خود در جوامع اروپایی زندگی می‌کنند و هر روز از دستاوردهایی بهره می‌برند که بدون مبارزات طولانی جنبش‌های کارگری، سوسیالیستی و سوسیال‌دموکرات به شکل امروزی وجود نداشتند؛ بیمه اجتماعی، بازنشستگی، حمایت از بیکاران، محدودیت ساعت کار، حق تشکل، آموزش عمومی و این اصل که جامعه در برابر فرد آسیب‌پذیر مسئولیتی دارد. آدمی البته حق دارد با چپ مخالف باشد، مارکس را نقد کند، تجربه شوروی را فاجعه بداند یا اقتصاد بازار را کارآمدتر بداند؛ اما کسی که خود زیر سقف یک دولت رفاه زندگی می‌کند و در همان حال تمام سنت چپ را با یک «چپی!» تحقیر می‌کند، بیش از آنکه دیگری را نقد کرده باشد، عمق دانش سیاسی خودش را آشکار کرده است.

البته چپ مقدس نیست. تاریخ آن سرشار از شکست، خطا، سرکوب، استالینیسم، اقتصادهای ناکارآمد و توهم‌های خطرناک بوده است؛ اما جدیت فکری یعنی بتوانیم همزمان دو حقیقت را ببینیم: هم جنایت‌ها و شکست‌هایی را که به نام چپ رخ داده و هم سهم تاریخی نیروهای چپ و کارگری را در گسترش حقوق اجتماعی و مهار سرمایه‌داری بی‌مهار. ذهن بالغ تاریخ را یکجا نمی‌بلعد و یکجا هم تف نمی‌کند؛ **تفکیک می‌کند.**

مشکل بخشی از فضای سیاسی ایرانی دقیقاً همین ناتوانی در تفکیک است؛ اسلام مساوی جمهوری اسلامی می‌شود، چپ مساوی استالین، راست مساوی فاشیسم، سلطنت مساوی استبداد و جمهوری مساوی هرج و مرج، و بدین ترتیب جهانی با میلیون‌ها صفحه تجربه و اندیشه در چند ناسزای کوتاه خلاصه می‌شود. برای فهم یک مکتب باید خواند، مقایسه کرد و تاریخ دانست؛ برای گفتن «چپی» فقط یک دهان کافی است. شاید به همین دلیل است که در بخشی از فضای سیاسی ما، هرچه دانش کمتر می‌شود، یقین بیشتر می‌شود و به جای گفت‌وگو، بازار برچسب و دشنام رونق می‌گیرد.

اما جامعه مدرن محصول پیروزی کامل یک سنت فکری نیست؛ لیبرالیسم آزادی فردی و حقوق مدنی را برجسته کرد، محافظه‌کاری بر اهمیت نظم و نهاد تأکید گذاشت، جنبش‌های چپ مسئله کار، فقر و عدالت اجتماعی را به مرکز سیاست آوردند و جنبش‌های زنان و حقوق مدنی مرزهای برابری را گسترش دادند. تمدن سیاسی مدرن بیش از آنکه محصول نابودی یکی به دست دیگری باشد، حاصل رقابت، اصلاح و مهار متقابل این سنت‌ها است.

از همین رو، کسی که تصور می‌کند با حذف «چپ» می‌توان جامعه‌ای مدرن ساخت، تقریباً به اندازه کسی ساده‌اندیش است که تصور می‌کند با حذف بازار می‌توان عدالت ساخت. جامعه آزاد نه با پاک‌کردن اختلاف‌ها، بلکه با نهادینه‌کردن آنها ساخته می‌شود. در همین جاست که شعری که سال‌ها به خسرو گل‌سرخی نسبت داده شده، معنایی فراتر از یک شعار سیاسی پیدا می‌کند: «گیرم که می‌زنید، گیرم که می‌برید، گیرم که می‌کشید؛ با رویش ناگزیر جوانه چه می‌کنید؟» و پیش‌تر همان پرسش بنیادین را مطرح می‌کند: «با ریشه چه می‌کنید؟»

این «ریشه» را می‌توان همان پرسش عدالت دانست. ممکن است واژه چپ را تحقیر کنید، اما با فقر چه می‌کنید؟ ممکن است مارکس را ناسزا بگویید، اما با کارگری که قدرت چانه‌زنی ندارد چه می‌کنید؟ می‌توانید سوسیالیسم را شکست‌خورده بدانید، اما با بیماری که پول درمان ندارد، پیرمردی که مستمری‌اش کفاف زندگی نمی‌دهد یا کودکی که آینده‌اش به ثروت خانواده‌اش وابسته است چه می‌کنید؟ می‌توانید ساقه را ببرید؛ اما اگر مسئله‌ای که آن ساقه را به وجود آورده هنوز زنده باشد، **ریشه دوباره جوانه خواهد زد.**

ممکن است پاسخ امروز دیگر چپ کلاسیک نباشد و حتی بخشی از پاسخ در بازار، رقابت و آزادی اقتصادی پیدا شود؛ اما خود پرسش عدالت با سقوط شوروی دفن نشده است، همانطور که مسئله آزادی با شکست برخی اشکال لیبرالیسم از میان نمی‌رود. اندیشه‌ها تغییر می‌کنند، اما پرسش‌هایی که آنها را به وجود آورده‌اند باقی می‌مانند.

و این مسئله برای ایران آینده اهمیت حیاتی دارد؛ کشوری با شکاف طبقاتی، میلیون‌ها مزدبگیر، بازنشسته، بیکار و خانواده‌های کم‌درآمد ناچار خواهد بود درباره نسبت آزادی و عدالت، بازار و حمایت اجتماعی، سرمایه و کار و مسئولیت دولت تصمیم بگیرد. این مسائل با ناسزاگفتن به «چپ» حل نمی‌شوند، همان‌طور که با چند شعار قدیمی سوسیالیستی نیز اقتصاد مدرن ساخته نخواهد شد.

شاید بحران اصلی بخشی از روشنفکری ایرانی همین میل شدید به ساده‌کردن چیزی باشد که ذاتاً ساده نیست. برچسب آرامش می‌دهد، اما فهمیدن اضطراب می‌آورد، زیرا وقتی واقعاً مطالعه می‌کنیم ممکن است متوجه شویم دشمن فکری ما در بعضی چیزها حق داشته و اندیشه محبوب ما در بعضی جاها شکست خورده است. روشنفکری واقعی دقیقاً از همین نقطه آغاز می‌شود: **توان تحمل پیچیدگی و شجاعت پذیرش بخشی از حقیقت در اردوگاه مخالف.**

به همین دلیل، وقتی کسی بحثی درباره فقر، عدالت یا حقوق اجتماعی را تنها با جمله «تو چپی» تمام می‌کند، بیش از آنکه درباره مخاطب چیزی گفته باشد، درباره خودش سخن گفته است؛ درباره میزان تحملش در برابر پیچیدگی و میزان آمادگی‌اش برای فکرکردن. می‌توانید «چپ» را ناسزا کنید، می‌توانید شکست‌هایش را بشمارید و می‌توانید بخشی از تاریخش را محکوم کنید؛ همه اینها مشروع است. اما پرسش همچنان باقی است: با ریشه چه می‌کنید؟ با فقر؟ با نابرابری؟

با کرامت کار؟ با فرصت برابر؟ و با انسانی که در پایین‌ترین پلهٔ جامعه ایستاده است؟ تا وقتی این پرسش‌ها زنده‌اند، جوانه نیز ناگزیر خواهد رویید. سیاست جدی از جایی آغاز می‌شود که به‌جای ناسزاگفتن به ریشه، برای مسئله‌ای که آن ریشه را به وجود آورده پاسخ پیدا کنیم.

مهدی روسفید- زوریخ

12.09.2027